

سُهراب‌گُشی

[بازی نامہی برخوانان]

بہارِ بیضا

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

[نیمه تاریکی.

در میان، جنگ جامه‌ای خون‌آلود بر زمین؛ دشنه‌ی خونین بر آن. سُهراب بر سرِ آن ایستاده؛ بی‌تکان؛ و با توریِ سپیدی که بر چهره افکنده. هنگامه‌داران و برخوانان — به هنگام — غلتان و آرام از زمین برمی‌خیزند؛ یا لغزان و سایه‌وار از گوشه و کنار بر هنگامه پای می‌کشند. جامه‌ها یکسان؛ تنها سُرخ‌ی بر دستهای رستم است، و پهلوی سُهراب، و نیز بر تَنکش.

هر برخوان — نیز — هنگامه‌داری است؛ و تنها آن‌گاه که کسی را می‌نمایاند نشانه‌ای از وی بر خود می‌افزاید چون تاجی، زرهی، کُله‌خودی، تازیانه‌ای، مگس‌پرانی، شمشیر یا درفش یا سپری؛ و چون کارگذشت آن را از خود دور می‌کند. هنگامه‌داران چیزها را به هنگام می‌آورند و می‌بَرند، و نواها و فغان‌های بازی را درمی‌آورند. هر برخوان برخوانی خود را پَرکمر دارد؛ و سخنان می‌تواند همه از رو خوانده شود.

از پس آرایبی، در هنگامه هیچ نیست، جز دو نردبانِ رَونده، و در زمینه دوازده چهارپایه‌ی همسانِ سیاه، با فاصله‌های یکسان، در یک راستا؛ و دوازده سپاهی نیزه دارِ کُله‌خود بر چهره و سر، که چون بشاید گاه بر آنها می‌نشینند و گاه بر آنها می‌ایستند به دیدبانی، و گاه پس آنها کمین می‌کنند، و گاه آنها را بر هم می‌نهند و از آنها بارویی می‌سازند، و گاه سگویی؛ و خود نیز هنگامه‌یاران و هماوایان بازی‌اند.]

[چند زخمه‌ای بر ساز. روشنی بر گوسان. او به دستِ خود

می‌نگرد چون جامی -]

گوسان ای جامِ کسانی را آشکار گُن که نیستند؛

وَرکه با گُنیشِ خویش سَرِ نوشتِ ما را نوشته‌اند!

کسانی که - ما - پا بر سَرِ آنان می‌روییم؛

وگر بودند می‌گفتند بر چه سَرُ بودند!

ما آیا راه‌شان را بد شناختیم؛

یا دُرُست، و جز بیراه نبود؟

آیا نشناخته زه گم افتادیم؛

یا ایشان نیز هر یکی گم بودند؟

از آنانی بگو که بتوانی

- پیش چشمِ اینهمه آمدگان -

امشب - اینجا - گرد آوری؛

اینهمه - آری - که هوش و دل با تواند!

چگونه ما چند نانخورِ ناچیز،

داستانی ز نیم از نامهای چند؛
 که گوهر از افسانه می‌برند؟
 و کار تو چیست اگر این نیست!
 آه - که به راستی آمده‌اند؛
 برای دیدارِ کردارِ خویشان،
 و این که در آن کج نرویم؛
 ما که ایشان را به جانِ خویش،
 و خویش را به نامِ ایشان زنده می‌کنیم!

[بخوانان، همه در هنگامه بی‌تکان، اندک‌اندک روشنی

گرفته‌اند؛ گوسان میان آنها راه افتاده -]

بنگرید - اینست ته‌مینه؛ آن پری که دخترِ شاهِ سمنگان بود،
 دل‌داده‌ی رستم، و مادرِ سُهراب!
 و این ژنده‌رزم برادرش؛
 آن که از گهواره، سُهراب را دایگی کردی!
 این رستم است؛ گو پیلتن؛ ته‌متن؛
 که هرگز پسر ندید مگر آن‌گاه که کُشت!
 و اینک این سُهراب یا سُرخاب که -
 های‌های‌های!

دو پادشاه‌اند در دو سو؛ ایرانی و تورانی -

این چاره‌گر، آن چاره‌شناس!
 و این چهار سَرْدازند: توس و گودرز و گیو و هژیر!
 اینک گژدَهَم و شصت‌وسه پسرش؛
 و تنها یکی و یک دختر: به نامِ گردآفرید!
 من چه کاره‌ام چون همه اینجا هستند؟

و کی‌ام جز که بیایم این جام نشکند!
 به نامِ آن که این داستان از وی به ما رسید
 به شما پناه می‌برم؛
 که خود پیش آید؛
 و - بر این پهنه‌ی تنگدستی ما -
 راستی را چنان که بود،
 به نمایش درآورید!

[سپاهِ هنگامه‌داران ته‌نیزه بر زمین می‌کوبند. چهار سَرْداز

پیش می‌آیند و بالگدی هماوا بر زمین کوبان، می‌غرند -]

چهار سَرْداز بی‌آب آتسیم؛ بی‌خاک بر بادیم!

یکی این داستان را صد بار گفته‌اند؛

می‌توان چنان گفت که کسی نشنیده؟

چهار سَرْداز بی‌آب آتسیم؛ بی‌خاک بر بادیم!

افراسیاب [رُخ در رُخ کاووس] کیست نخستین باخته‌ی شترنج جز پیادگان!

کاووس [رُخ در رُخ افراسیاب] سوار و پیل و فرزین رُخ می‌نهند؛

و آن که بر این پهنه‌ی سپاه‌وسپید می‌ماند،

شاه است در برابر شاه!

چهار سَرْداز بی‌آب آتسیم؛ بی‌خاک بر بادیم!

یکی زخمی هستی شما که این داستان را با خون نوشته‌اید؟

پنج شما گروی شش نیست؟

از همه‌ی الک‌ها گذشته‌اید؟

جام هنوز دستِ شماست؟

همه بی‌آب آتسیم؛ بی‌خاک بر بادیم!

رستم [فریاد می‌کند] پسرَم!